



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و دهم





خانم فریده از هلند



با سلام
-«بانگ زندگی»-

دیدم اینطوری همیشه باید بنشینم و مناجات کنم. شروع کردم به نوشتن هر آنچه که ذهنم نشونم میداد. توقع داشتتم را دیدم، رنجشم را دیدم، چهره معنوی نمای من ذهنی‌ام را دیدم، مادر نصیحت کنی که دلداری میده که مبادا فرزندش ساعتی غمگین و ناراحت بشه را دیدم، و صبر نکردن و گوش نکردن و حرف زدن خودم را به جای زندگی دیدم. غم سنگین و سنگین‌تر می شد و فضای درون بسته و بسته‌تر. خلاصه بگم بانگی از طرف زندگی نمی‌آمد. ولی وقتی شروع کردم به نوشتن هر آنچه که در ذهنم می‌دیدم و نگاه کردنش، اولین قدم را برداشته بودم. قبل از این ابیاتی را می‌خواندم ولی کافی نبود. رفتم سراغ ابیات برنامه ۹۱۳

بانگ برآمد ز خراباتِ من
چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

حس خوب و لطیفی شروع کرد به بالا اومدن. چالش از جدیت خودش داشت می افتاد. من ذهنیم اثر سحر و جادوگری اش را داشت کم کم از دست می داد. این بانگ زندگی بود که داشت از زیر خرابه های همانیدگی ها شناسایی می شد و بالا میومد. چه ذوقی! چه عشقی! مناجات من نوشتن حال و روز خودم بود. هر چیزی که در ذهنم می دیدم و مشاهدش می کردم را بدون هیچگونه انکاری می نوشتم، با صداقت کامل تمام حس و هیجاناتی را که در ذهن و بدن فیزیکیم داشتم و تجربه می کردم را به روی کاغذ می آوردم، تا اینکه کم کم یار وارد شد:

عاقبةُ الأمر ظفر در رسید
 یار درآمد به مراعاتِ من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

اومدن یار را حس می کردم، فضای گشوده شده را، که چطور هیجانات منفی کم و کمتر می شد. معجزه ایات بود که داشت خودش را نشان می داد. گاهی اوقات وقتی چالشی می آید که بار سنگینی از درد و رنجش و توقع همانیدگی ها زیاد باشد، یک روز خودم را رها می کنم. به خودم میگویم بگذار ذهنت تا هر ناکجا آباد که می خواهد بره، بره. تو فقط صبر کن و منتظر باش. هر حسی را که می خواهد بالا بیاد را اجازه می دهیم که بالا بیاید. مثلاً عصبانی می شوم و حس عصبانیت را کاملاً تجربه اش می کنم و نفی اش نمی کنم، مثلاً با بیرون رفتن، گشت زدن در فروشگاه و خوردن چای و کیک. اجازه می دهیم که حتی آخر روز من ذهنیم بهم بگه که آخی حرصم را خالی کردم. حتی آخر شب میشه و تا بی نهایت غمگین می شوم و شب را با غم و عصبانیت به صبح میرسونم. صبح شد و به خودم گفتم خوب دیگه تجربه من ذهنی شدن دیگه بسه، حالا دیگه برو و بنویس.

یا رب! یا رب! چه می‌کنی! چطوری اون همه درد و غم من ذهنی شدن را، فضای بسته درونم را، چطوری باز کردی؟ نمی‌دانم. چطوری همانیدگی‌های من ذهنیم را، غفلت و جنایات را تبدیل کردی به کیمیا؟ نمی‌دانم. و زندگی از زبان حضرت مولانا بهم جواب میده، که اگه تو با این خیالات من ذهنیات این قدر سرگرم نبودی تا به حال با خیال من، سوخته بودی و تبدیل شده بودی.

گر نبدی پرده، خیالاتِ خلق
سوخته بودی ز خیالاتِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

و باز زندگیه که بهم می‌گه: با همون چالشی که من ذهنیات دوست نداره، داشتم مدام طبل می‌زدم و نعره می‌کشیدم که منو نگاه کن نه اتفاق را. به اتفاق نگاه کردی که افتادی تو آبگیر ذهن و یک روز تمام درد کشیدی و صید جهان شدی. اگه می‌خواهی یک روز به عنوان من ذهنی باش و درد کشیدن را تجربه کن، یا اینکه بشین یک گوشه و خود واقعی‌ات را زیر ذره بین حضور ببر و فضای گشوده شدن را تجربه کن. به هر حال انتخاب با خودته که مکافات من ذهنی پاداشت باشه یا مکافات زندگی.

اثبات زندگی را می‌خواهی باید روی خودت کار کنی. کسی که وارد این چرخه شده هر چقدر هم که هیئات من ذهنی‌اش بالا بیاد عاقبةُ الامر این یار هست که به پیروزی میرسد. این قامت ناساز من ذهنی خودم هست که بالا اومده و الا که به قول حضرت حافظ لباس حضور بر سر کسی کوتاه نیست.

پس چی می‌توانم بگم جز معذرت خواهی از زندگی، که با گستاخی با من ذهنیم بالا اومدم و عرض اندام کردم، و معذرت خواهی از معشوقه پنهان درونم که اجازه نمیدم در چالشها و حرف بزنه. خدایا اطرافیانم را در برابر من ذهنیم، خودت محافظت کن، خدایا شکر که قربان و عید تو هستیم.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
 گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

با عشق و احترام
 -فریده از هلند



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا
سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

خلاصه غزل ۲۱۰۸ از برنامه ۹۱۲
می‌نروم هیچ ازین خانه من
در تک این خانه گرفتم وطن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

من به هیچ وجه از خانه فضایی بیرون نمی‌روم و در تک و سر مجلس یکتایی خانه دارم؛ یعنی با فضاگشایی و پرهیز و اتقوا،
متعهد به این فضایی گشوده شده در درونم هستم، و اجازه نمی‌دهم هیچ چیز و هیچ کس از بیرون، توجه زنده من را بدزد و اگر
لحظه‌ای از این فضایی عدم خارج شوم، دوباره با عذرخواهی به این فضا برمی‌گردم.

خانهٔ یارِ من و دارالقرار
کفر بُود نیتِ بیرون شدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۸

خانهٔ یارِ من، همین فضایِ گشوده شده است و کفر است اگر من، حتی نیتِ این را داشته باشم که از خانهٔ یکتایی بیرون بروم؛ زیرا اگر من یک چیزِ مادی، مثلِ پول را به مرکزِ بیاورم، این یعنی کفر، زیرا به جایِ خداوند، در مرکزِ یک چیزِ آفل را گذاشته‌ام.

سر نهم آنجا که سرم مست شد
گوش نهم سویِ تنِ تَنَن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۸

وقتی لحظه به لحظه فضاگشایی می‌کنم، این فضا من را مست می‌کند و در این حالت است که می‌توانم به موسیقیِ زندگی گوش دهم؛ زیرا دَم به دَم، شادیِ بی سبب را تجربه می‌کنم.

نکته مگو، هیچ به‌راهم مکن
راه من این است، تو راهم مزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

ای من هایِ ذهنی، من را با ذهنتان هدایت نکنید؛ زیرا راه من، فقط این است که فضا را در برابرِ اتفاقِ این لحظه باز کنم و تسلیم باشم، اما چون شما هشیاریِ جسمی دارید، من را، از راه اصلی‌ام که فضاگشایی است منحرف می‌کنید.

خانه لیلی‌ست و مجنون منم
جان من اینجاست، برو جان مکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

فضایِ گشوده شده، خانه لیلی و خداست و من هم دیوانه این فضا هستم. ای من هایِ ذهنی، بروید و با هشیاریِ جسمی مزاحم من نشوید؛ زیرا من باید در این فضایِ حضور بمانم.

هر که درین خانه درآید ورا
همچو منش باز بماند دهن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

هر کسی که لحظه به لحظه، فضا را باز کند و تسلیم و رضا داشته باشد و بگذارد زندگی از طریق او عمل کند، حیران می‌شود که چطوری کار بیرون و درونش سامان گرفته است. حیران می‌شود که چطوری دارد تبدیل می‌شود، چون این کار تبدیل را نمی‌توان با ذهن تصور کرد.

خیز ببند آن در، اما چه سود
قارعِ در گشت دو صد در شکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

بلند شو و در را ببند تا من هایِ ذهنی مزاحمت نشوند، اما چه فایده؛ اگر دو صد در داشته باشی، باز هم کوبنده‌هایِ در؛ یعنی من هایِ ذهنی، تو را از فضایِ حضور دور می‌کنند؛ یعنی قرین بد، می‌تواند روی ما اثر بگذارد.

ای خُنک آن را که سرش گرم شد
ز آتشِ رویِ چو تو شیرین دَقَن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خوشا به حالِ کسی که با فضاگشایی، سرش به تو ای زندگی، گرم شود و در این صورت دیگر به منِ ذهنیِ خودش و منِ هایِ ذهنیِ بیرون، اهمیت نمی‌دهد و فقط زنده شدن به خدا برایش مهم است؛ زیرا ای زندگی، تو آنقدر زیبا سخن هستی که نمی‌گذاری توجه ما به بیرون برود.

آن رخِ چون ماه به بُرَقِ میوش
ای رخِ تو حسرتِ هر مرد و زن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

ای زندگی، تو ماه من هستی و نگذار چیزهایِ آفلای که در مرکز من است، صورتِ چون ماهِ تو را بپوشاند؛ زیرا اگر مرکز من، پُر از چیزهای این جهانی باشد، من به تو زنده نمی‌شوم؛ زیرا هر مرد و زنی، حسرت زنده شدن به تو را دارد.

این درِ رحمت که گشادی، مبد
ای درِ تو قبله هر مُمتَحَن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

ای خدا، تو این لحظه، یک اتفاق را طرح می‌کنی تا ما در برابر اتفاق فضاگشایی کنیم و این عینِ رحمت است. خدایا، تو این درِ رحمت را، که ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم را نبند؛ زیرا ما بسیار اشتباه می‌کنیم و با مقاومت و قضاوت، فضا را دَم به دَم می‌بندیم و متوجه نیستیم که این درِ فضای گشوده شده، قبله هر انسان رنج کشیده و امتحان شده است.

شمع تویی، شاهد تو، باده تو
هم تو سهیلی و عقیقِ یَمَن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خدایا، وقتی من فضا را باز می‌کنم، متوجه می‌شوم که تو شمع حضور من را روشن می‌کنی. خدایا، تو زیبا و شاهد هستی. خدایا، تو شرابی هستی که لحظه به لحظه من را مست خودت می‌کنی و تو مانند ستارهٔ سهیل هستی که با نور خودت، وجودم را خوش رنگ و خوشبو می‌کنی.

باقی عمر از تو نخواهم برید
حلقه به گوشِ توام و مُرْتَهَن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۸

باقی عمرم، از تو جدا نخواهم شد و متعهد می‌شوم که مرکز را عدم نگه دارم. خدایا من با فضاگشایی، غلام حلقه به گوش و رهن تو می‌شوم و دیگر از چیزهای بیرونی، تأیید و توجه نمی‌خواهم.

می نَرَمَد شیرِ من از آتشت
می نَرَمَد پیلِ من از کرگدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقتی من فضا را باز می کنم و تسلیم می شوم، مثل شیر هستم و ترسی ندارم؛ یعنی هم آتش درد هشیارانه را می پذیرم و نمی ترسم و هم از آتش عشقی که در اثر فضاگشایی از درونم می جوشد نمی ترسم و آن را می پذیرم؛ یعنی اگر رابطه ام با همسرم، تبدیل به یک عشق اصیل شده است یا اگر کارهایم در بیرون سامان گرفته است، یا اگر دارم لحظه به لحظه، شادی بی سبب را تجربه می کنم، نباید بترسم و نباید با من ذهنی بگویم که اگر مثلاً من دارم شاد می شوم، برایم اتفاق بدی می افتد. این طرز فکر اشتباه است؛ زیرا وقتی من، پیل؛ یعنی به زندگی زنده شوم، باید بپذیرم که جنس اصلی من شادی است و من برای شادی خلق شده ام و حق طبیعی من است که شاد باشم و نباید از القائات من ذهنی بترسم.

تو گل و من خار که پیوسته‌ایم
بی‌گل و بی‌خار نباشد چمن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خداوندا، تو گل هستی و من خار هستم؛ یعنی تو کامل هستی و من با داشتن منِ ذهنی ناقص هستم. الان درست است که منِ ذهنی دارم و خار هستم، اما خودم را به هیچ وجه، ملامت نمی‌کنم، فقط فضا را، در هر حالتی که هستم باز می‌کنم؛ زیرا من و تو به هم پیوسته‌ایم؛ یعنی من از جنس تو هستم و تو می‌خواهی از طریق من که جسم دارم، خودت را بیان کنی.

من شب و تو ماه، به تو روشنم
جانِ شبی، دل ز شبم برمکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

من با مرکزِ جسمی، مثل شب هستم، اما وقتی من در برابر اتفاق این لحظه، فضا را باز می‌کنم، تو مثل ماهی می‌شوی که درونِ من را به خودت روشن می‌کنی. خدایا، اگر تو در مرکز من نباشی، من تاریکم. ای خدا، مرا که در ذهن گرفتار شده‌ام، لحظه‌ای رها نکن.

شمع تو پروانهٔ جانم بسوخت
سر پی شکرانه نهم بر لگن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۸

خدایا، با فضاگشایی، شمع عشق تو، جان منِ ذهنی من را سوخت و من هم سر تسلیم خود را، به شکرانهٔ این تبدیل شدن، به زمین می‌نهم و دیگر از عقل منِ ذهنی پیروی نمی‌کنم.

جانِ من و جانِ تو هر دو یکی ست
گشته یکی جان پنهان در دو تن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقتی من فضاگشایی واقعی را تجربه کردم و به تو زنده شدم، متوجه شدم که ما یکی هستیم.

جان من و تو چو یکی آفتاب
روشن ازو گشته هزار انجمن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خدایا، وقتی با فضاگشایی، با تو یکی شوم، آفتاب حضور، از درونم طلوع خواهد کرد و این نور عشق اصیل و شادی بی سبب، از من به صورت ارتعاش، در همه کس و همه چیز جاری خواهد شد، زیرا همه کائنات منتظرند تا هر کدام از ما انسان ها، به هشیاری حضور زنده شویم.

وقتِ حضورِ تو دوتا گشت جان
رسته شد از تفرقه خویشان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خدایا، وقتی من تسلیم واقعی می‌شوم و تو در مرکزِ من می‌آیی و درونم از هر چیزِ آفل آزاد می‌شود، من جان تازه می‌گیرم و با تو یکی می‌شوم؛ زیرا تا حالا جان من، در ذهن بود و دچار تفرقه بودم و با دویی؛ یعنی با منِ ذهنی عمل می‌کردم. مثلاً با منِ ذهنی خوب و بد می‌کردم یا با منِ ذهنی دیگران را، قضاوت و ملامت می‌کردم.

تَنْ زدم از غیرت و خامش شدم
مُطربِ عِشَّاق، بگو تنِ مزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

قانون غیرت زندگی می گوید: انسان با منِ ذهنی نباید حرف بزند و باید خاموش باشد؛ زیرا اگر سکوت نکند و با منِ ذهنی حرف بزند، خداوند با قانون غیرتش، او را دچار حوادث ناگوار می کند تا متوجه شود که باید مرکزش را عدم کند و در این صورت است که زندگی از طریق او حرف می زند و آهنگ زندگی از او، به صورت عشق و خرد اصیل بیان می شود.

خطّه تبریز و رخ شمسِ دین
ماهیِ جانِ راست چو بحرِ عدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقتی ما به زندگی زنده شویم، خورشید جان ما، از ذهن خارج می‌شود و نورش به صورت ارتعاش عشق و شادی بی سبب، در همه جاری می‌شود و جان ما مثل ماهی می‌شود که در دریای یکتایی شنا می‌کند.
ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



آقای عباس از شیراز



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری گرامی

میخواهم تعدادی از ابیاتی که برای خودم کاربردی بوده را با شما دوستان به اشتراک بگذارم:
هر وقت دارم یه کاری رو انجام میدم همش میخوام اون کار رو کامل انجام بدم و اگر ذره‌ای احتمال بدم که نمی‌تونم اون کارو به صورت کامل و عالی انجام بدم خیلی ناامید میشم و کلاً کارو ول می‌کنم پس برای خودم این شعرو می‌خونم:

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

هنگامی افکاری ترسناک یا خشمگین کننده به ذهنم میان آگه با اون افکار هم هویت نشم و بتونم اون افکار را به صورت آگاهانه مشاهده کنم، اون افکار تاثیری در زندگی من نخواهند داشت. اما اگر هشیاری خودم را از دست بدهم و هم صدا با افکار بشم اون افکار سبب اتفاقات بد توی زندگی من میشن پس با خوندن این ابیات سعی می‌کنم نسبت به اون افکار آگاه بشم تا بتونم به لحظه پیام و توی لحظه زندگی بکنم.

هست فتنه غمزۀ غَمّاز زن
لیک آن صد تُو شود ز آوازِ زن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۷

چون نمی‌توانست آوازی فراشت
غمزهٔ تنهای زن سودی نداشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۸

هنگامی که توی افکار پشت سر هم در ذهنم گم شدم یادم میاد که من الان دارم انرژی زندگی رو تبدیل به افکار بیهوده تو ذهنم می‌کنم، در حالی که این انرژی باید به من برسه و به من شادی و آرامش و حس امنیت و قدرت سازنده بده، پس من شعرهای انصتوا رو برای ذهنم می‌خونم تا بتوانم ذهنم را آرام کنم.

انصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تَلَفَ کَم کُن که لبْخُشک است باغ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

پس شما خاموش باشید انصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

هر وقت افکار ترسناک سراغم می‌آیند آگاه میشم که دلیل اتفاقات زندگی‌م سبب سازی‌هایی که من فکر می‌کنم نیستند، بلکه "کن فیکون" الهی هست، پس این چیزی که تو ذهنه منه اگه من بیدار بشم و تو لحظه زندگی کنم دلیلی نداره که رخ بده، چون که خدا از من محافظت میکنه.

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکُونِ ست، نه موقوفِ علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سِپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

هدف خدا از ترساندن من این هست که من بدونم این فضای ذهن جای زندگی نیست و فضاگشایی کنم و با حضور در لحظه خرد و برکت خدا رو به این دنیا بیارم و زندگی خودمو درست کنم.

از کرم دان این که می ترسندت
تا به مُلک ایمنی بنشاندت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

اگه من به این افکار ترسناک آگاه بشم و تو لحظه زندگی کنم هیچ ضرری نمیتونن به زندگی من بزنن و من با فضاگشایی و حضور در لحظه میتونم همانیدگیهای خودم رو از بین ببرم.

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید
هین پیر که جان ز جان کندن رهید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

آگاه میشم که خداوند مهربونه و منو دوست داره و میخواد زندگی منو درست کنه، پس دلیلی نداره این اتفاقای بدی که ذهنم منو از اونا میترسونه برای من رخ بده.

ای ز غم مرده که دست از نان تُهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

آگاه میشم که من میدونم افکارم سازندهٔ فرم اتفاقات زندگیم هست، پس به جای این افکار ترسناک میام توی لحظه و آگاهانه افکار
زیبا و قشنگی رو می‌سازم تا بتونم فرم زندگیمو عوض کنم.

اندیشه جز زیبا مکن، کاو تار و پودِ صورتست
ز اندیشهٔ احسن تَنَد، هر صورتی احسن شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۸۱

هنگامی که من های ذهنی با کاراشون باعث عصبانیت و ناراحتی و رنجش و کینه من میشن و من در آستانه واکنش نشون دادن و رفتن از فضای این لحظه هستم که در اکثر مواقع می‌خواهم عیبای اونا رو بهشون یادآوری کنم، و یا با خشم بیشتر خشم اونا رو بخوابونم با این بیت به خودم یادآوری می‌کنم که اونها با کاراشون خودشون دارن به خودشون ضربه می‌زنند، و نیازی نیست من چیزی بهشون بگم من باید کار خودمو بکنم من باید فضاگشایی بکنم و خرد خدا رو بیارم تو زندگی‌مو و زندگی خودمو درست کنم چون من ارزش دارم.

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

به لطف گنج حضور این آگاهی رو پیدا کردم که راه حل مسائل زندگیم و پیشرفت تو زندگی و رسیدن به اهدافم اظهار عجز و ناتوانی و ندونستن در برابر خداست تا خدا به من کمک کنه زندگیمو درست کنم. خدایا من نمیدونم چه جوری باید پول در بیارم، من نمیدونم چه جوری به کسی که دوستش دارم برسم و زندگی خوبی رو باهاش درست کنم، من نمیدونم چه جوری باید روابط اجتماعی خوبی تو زندگیم داشته باشم، من نمیدونم چه جوری باید به اهدافم برسم، خدا جون تو کمک کن تا زندگیم رو درست کنم.

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»
چو من اسیرِ توام، پس امیرِ میرانم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

با تشکر از همه دوستان عزیز و آقای شهبازی گرامی

عباس از شیراز 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com